



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات چمنه تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلنری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

myanimess.ir سایت

myAnimes@

myAnimes@

@myMangas



فصل هفتم

پاقونور >ن از پشت

همین که قسمت بالاتنه اش لخت بود به اندازه کافی ترسناک بنظر میرسید.

بهرحال شن چینگچیو ارباب یک قله بود! بالاتنه اش عریان بود و تنها یک شلوار و کفش سفید به پا داشت. دست ها و پاهایش بسته شده و پخش و پلا روی زمین افتاده بود! این چه وضعیه دیگه؟! احساس میکرد شبیه پسر جوانی است که در تختخواب حین کارهای ناشایست گیر افتاده است. حالا می فهمید چرا سیستم 50 امتیاز از او کم کرده، حقش بود! حتی اگر امتیازش به صفر میرسید هم حقش بود!!

رنگ چهره اش دائم سرخ و سفید میشد دلش میخواست با شمشیرش سوراخی در زمین بکند و خودش را همانجا دفن کند ولی متوجه شد که اثری از شمشیرش نیست! تعجبی نداشت که لو بینگه با ظاهری پر از نگرانی و شرمندگی نگاهش میکرد. او تصور میکرد شن چینگچیو را در حالت تاسف باری دیده است پس حتما وقتی بازمیگشتند رابطه شان دوباره شکلی شیطانی به خود میگرفت.

نینگ بینگینگ هق هق کنان گفت: «شیزون، بالاخره بهوش اومدی.... من خیلی می ترسم....»

می ترسی؟! اگه / اینقدر می ترسی سر خود نرو / اینور / اونور بانوی جوان! شن چینگچیو دیگر کوتاه آمده بود.

در این لحظه از پشت سر خود صدای خنده عذاب آوری را شنید. یک نیمرخ سیاه و بلند از میان تاریکی ظاهر شد: «چشم کوهستان سانگ چیونگ روشن.... چه عجب ارباب قله چینگ جینگ.... پس شما اینجااین.... اگه کوهستان سانگ چیونگ که اینهمه لاف میزنه برترین فرقه جهانیه همین باشه... روزی که نژاد شیطان قلمروی انسانها رو فتح کنه هم خیلی دور نیست!!» پس از گفتن این حرفها سایه خنده ای دیوانه وار سر داد.

بقیه سر و صورتش درحالیکه پیچیده در حجاب سیاهی بود ظاهر شد. صدایی گرفته و ناخوشایند داشت انگار که بخاطر دود تریاک گلوش خراب شده بود. شن چینگچیو با چشمانی نیم باز نگاهش کرد و گفت: «شیطون پوست کن؟!»

«درسته... خودمم! من شیطان پوست کن هستم! امروز بدجوری خوشحالم که شمشیر شیویا تو دسته... چقدر شاد و سرمستم... شن چینگچیو آی شن چینگچیو... حتی اگه کل هوست رو جمع کنی هم نمیتونی حدس بزنی هویتم چیه؟!»

شن چینگچیو گفت: «مگه مجبورم حدس بزنم....»

شیطان پوست کن ماتش برد. شن چینگچیو گفت: «تو دی-ار هستی درسته؟»
شیطان پوست کن حجاب چهره اش را کنار زد و با بدخلقی گفت: «غیر ممکنه چطور تونستی حدس بزنی؟»

شن چینگچیو دیگر نمیدانست به او چه بگوید. بینم خیال کردی من کورم؟ از روی هیكلت فهمیدم! در دید اول مردها جدای از نگاه کردن به چهره علاقمندن بدن هر شخصی را هم بررسی کنن. با بررسی سر تا پای آن ظاهر زنانه و کمر ظریفش بوضوح متوجه شدم که اون یک زنه. ضمنا اون لوازم و جواهراتی که به خودش آویزان کرده بود را همه جا همیشه پیدا کرد... بعدشم فکر کردی نمیدونم چرا ما رو بردن به اقامتگاه چن؟ شاید ارباب چن زنهای زیادی داشته باشه ولی من فقط چند تاشونو دیدم و فقط دی-ار بهم معرفی شد... اگه ازم بخوان حدس بزنم معلومه که فقط این اسم رو میتونم بگم... کس دیگه ای رو نمیشناسم چطوری باید اسم بقیه رو بگم؟ کی فکرشو میکرد اینقدر زود و ابدی و انکارش نکنی و این شئل رو از سرت برداری!!!

او میتوانست اینها را بگوید؟ می توانست؟ می توانست با صدای بلند اینها را بگوید؟ اما

مجبور شد همه این سخنان را قورت دهد و چیزی نگوید.

دی-ار یا هر چه که نامش بود، شیطان پوست کن، خیلی زود توانست خودش را جمع و جور کند و همان چهره معشوقه محبوب ارباب چن پیر را به خود بگیرد بعد با لطافت لبخند شادمانه ای زد و گفت: «کارت بد نیست! خودمم! شن چینگچو حتی اگرم بتونی هویتم رو حدس بزنی ولی نمیتونی بفهمی چرا یه زن ظریف مثل من باید شیطان پوست کن باشه درسته؟»

شن چینگچو بدن خود را راست گرفت کمی تقلا کرد تا ظاهر طبیعی تری به خود بگیرد. همه رئیس ها در بازی عادت داشتند اینطور اعتراف کنند ولی خب او نمیتوانست اجازه قدرتنمایی به رئیس بدهد با این حال دی-ار نیاز نداشت که شن چینگچو وادار به حرف زدنش کند زیرا خودش ادامه داد: «شیطان پوست کن ناپدید میشد ولی نه به خاطر اینکه من میتونستم پرواز کنم یا توی زمین ناپدید شم فقط بخاطر این بود که هر بار بعد کشتن یه نفر، پوست جدیدی می گرفتم... پوست اون زنها رو به تنم میکردم و اداشونو در میاوردم ... بعدش میرفتم توی شلوغی بدون اینکه کسی بتونه منو پیدا کنه دنبال هدف بعدیم میگشتم!»

شن چینگچو گفت: «اصلا اینطور نیست!»

دی-ار چهره اش را در هم کشید: «پس چگونه؟»

شن چینگچو گفت: «فکر کن، هر بار بعد کشتن هر کس به زمانی نیاز داری که پوستش رو بپوشی مثلا وقتی تو دی-ار رو کشتی و پوستش رو تنت کردی تبدیل به اون شدی ولی جسد بدون پوست دی-ار رو هنوز هست... خب برای کسی عجیب نیست که چرا دو تا دی-ار اونجاست؟»

بعد از کمی تفکر همه چیز کاملاً واضح شد. اینطور نبود که در این دنیا از تطبیق دی ان ای استفاده کنند پس بعد از کندن پوست مقتول آنچه از او میماند توده ای گوشت خونین بود که سخت میشد هویتش را فهمید.

دی-ار گفت: «انگاری اینم فهمیدی، کارت بد نیست! خب من جسد زن اصلی رو جایگزین زن قبلی میکردم مثلاً وقتی دی-ار رو کشتم پوست شیانگ-ار رو پوشیدم... واسه همین همه خیال میکردن شیانگ-ار هنوز زنده اس... وقتی هم پوست دی-ار رو پوشیدم جسدش رو به شکل شیانگ-ار دراوردم که بعداً پیداش کردن!»

شن چینگچیو حقیقتاً از اینکه این تبهکاران چقدر کارشان را دقیق انجام میدادند تحت تاثیر قرار گرفته بود. آنها نه فقط افکار و احساسات درونی خود را افشا می کردند خط به خط جنایتشان را با افتخار اعلام مینمودند. مثال میزدند، تجربیات شخصی شان را بیان میکردند آنها حتی از معلم های مدرسه که برای رفتن به کالج گردن آدم را فشار میدادند هم مسئولیت پذیرتر بودند.

لو بینگه تمام مدت در سکوت به آنها گوش میداد. چشمانش برق میزد و جرقه خشم در چشمانش آشکار بود حس عدالت خواهانه اش از اعمال این شیطان به جوش درآمده بود. نینگ یینگینگ سرگیجه گرفته بود و اصلاً نمی فهمید شیانگ و دی-ار چه کسی هستند پس دخالت هم نکرد.

شن چینگچیو گفت: «تو یه زمان مشخصی داشتی ... بینم همیشه مجبوری پوستت رو تغییر بدی یا هوسی اینکارو میکنی؟»

دی-ار با تمسخر گفت: «بنظرت بهت میگم؟»

تو که همه چیو گفتمی خواهر شایدم برادر... بقیه شم بگو... دی-ار به سمت نینگ

بینگینگ و لو بینگه رفت که بهم بسته شده بودند. لو بینگه آرام بود ولی نینگ جیخ کشید: «شیطان! نزدیک من نیا! شیزون نجاتم بده!»

دی-ار خندید و گفت: «شیزونت با طناب جاوید من بسته شده ...الان انرژی مغنیش کاملاً مسدوده و نمیتونه خودشو نجات بده چطوری میتونه بیاد کمک تو؟»

بیخود نبود که شن چینگچیو تا الان هر چه تلاش کرد نتوانست انرژی مغنیش را بیرون بکشد و آن احساس قدرتمند سابق را نداشت. دی-ار دوباره شروع به سخنرانی کرد: «لعنتی، اگه جریان چی درونم آسیب ندیده بود مجبور نبودم اینکارو بکنم... هی مجبور نبودم چی انسان ها رو جذب کنم و پوستشون رو بپوشم...هی بچه پوست تو خیلی لطیف و درخشانه، شاگرد یه فرقه برجسته هم هستی... حس میکنم تا یه مدتی میتونم از تو استفاده کنم... وقتی پوستت رو خشک کردم نوبت استادت میشه... و اون شمشیر شیویای جذاب هم مال من میشه، زندگی استادت هم تلف نمیشه!»

لو بینگه و شن چینگچیو ساکت ماندند. تو چی گفتی؟ «فکر کردی بهت میگم؟» درسته؟ حالا نه فقط همه چیو بهم گفتی که نقشه های جالبیت واسه آینده رو هم لو دادی! میزان حرفه ای بودن تبهکارای این عالم شگفت آور!!!

شن چینگچیو در نهایت بی شرمی با سیستم ارتباط برقرار کرد: «خب، آه...اگه اشتباهی پیش بیاد و این وسط بمیرم آیا شخصیتم شانس داره دوباره بارگیری بشه؟»

سیستم جواب داد: [یک جسم ابدی از امتیازات شخصیت اصلی محسوب میشه]

خیلی خوب بود که تبهکاران همیشه باید به تمام سوالات پاسخ میدادند. شن چینگچیو به کمی زمان نیاز داشت پس میخواست با سوال دیگری دی-ار را مشغول کند: «مگه

تو همیشه زنای جوون و خوشگل رو هدف نمیگیری؟»

« من هیچ وقت نگفتم فقط زنا و دخترای جوون رو هدف میگیرم...هر کسی که پوست خوشگل و تر و تمیزی داشته باشه واسه من خوبه...موضوع اینه که بیشتر اوقات پوست مردا اندازه پوست زنا خوب نیست...پوست آدمای پیر که اصلا به پای جوونا نمیرسه!» همانطور که انتظارش میرفت دی-ار پشت سر هم حرف میزد و ناگاه چشمانش با حسادتی عمیق پر شدند.بعد چهره اش پر از اشتیاق شد و بعد دستانش به حرکت درآمد و ناخن هایش سرخ شدند و دستانش را روی بالاتنه شن چینگچیو نهاد: «هرچند اونایی که تهذیبگری میکنن فرق دارن... تو یه مردی ولی پوست براق و خوشگلی داری... از آخرین باری که تبدیل به یه مرد شدم خیلی گذشته....»

شن چینگچیو در میان دستان او قرار گرفته و مورمورش میشد.او هنوز باید لمس نشدنی و بی عیب باقی میماند بخشی از وجودش از این وضع بیزار بود و بخشی از وجودش پر از حس دلسوزی شده بود. کمی که فکر کرد دید دلش برای این شیطان هم میسوزد. انگار او در حقیقت یک مرد بود ولی بخاطر شیوه رزمش مجبور به استفاده از پوست زنان شده و بعد از اینهمه مدت احتمالا ذهنش کاملاً بهم ریخته بود....

باوجود اینکه او پوست یک معشوقه را بر تن داشت ولی شن چینگچیو نتوانست جلوی شرمندگی خود را بگیرد وقتی اینطور بدنش لمس میشد و ناخودآگاه خودش را جمع کرد.

ظاهرش ضربه ای سنگین برای لو بینگه بود در گذشته او همیشه شن چینگچیو را با حالتی دور از دسترس و چهره ای پر از تمسخر میدید اما الان میتواند رد نور سرخی را روی صورتش ببیند، او به جای دیگری خیره شده و بالاتنه اش هم لخت بود،

غیر از اینکه آن طناب محصور کننده جاوید هم در پوستش فرو رفته و خراش هایی بر جا گذاشته بود و حتی موهای سیاه و بلندش هم نمیتوانستند چیزی را پنهان کنند. ناگهان چیزی در سینه لو بینگه ترکید، چیزی که حتی نمیتوانست درست توصیفش کند و بعد احساساتش بهم پیچیدند.

اگر شن چینگچو میتواند وضعیت خود را تشریح کند آن را مانند یک فیلم میدید که در پایان معلم کلاس انگلیسی او را برای پاسخ دادن به سوالات بلند میکرد و او جواب را بلد نبود و سیصد ضربه خط کش بر کف دستش زده میشد تا هم دنیایش را تیره تار کند هم زخمی همیشگی بر جانش گذاشته باشد!

او ناگهان خندید!

دی-ار با لحن هشدار آمیزی گفت: «چرا میخندی؟»

شن چینگچو آرام و با ملاحظه خاصی گفت: «از تو و قضاوت متحیر موندم... سه نفر آدم اینجاست ولی تو باید از بین همه دنبال بهترین جانشین برای خودت بگردی!»

با شنیدن این حرف، رنگ از صورت لو بینگه پرید. حتی تصورش را هم نمیکرد به این آسانی به دهان گرگها پرتاب شود.

شن چینگچو بیخودی حرف نمیزد، مگر لو بینگه که بود؟ او از نژاد شیاطین باستانی بود. افسانه ها میگفتند این شیاطین در آسمانها ساکن بودند بعد بخاطر اقدامات تباه خود سقوط کرده و تبدیل به شیطان شدند بهمین دلیل آنها را شیاطین آسمانی می خواندند. به عنوان شاهزاده آینده نسل شیاطین، خط خونی او اصیل بود. اگر یک شیطان معمولی جسمش را تسخیر میکرد، غیر از ترمیم چرخش چی درونیش دیگر چه کاری از او بر می آمد؟

دی-ار سرتاپای لو بینگه را برانداز کرد. او سعی داشت ظاهر خود را آرام نشان دهد اما در دل دستپاچه شده و می ترسید. هرچند خودش را بسیار عاقل میدانست اما نمیفهمید چرا همه توجهش به او جلب شده است.... دی-ار گفت: «اگه میخوای گولم بزنی باید یه دروغ بهتری بگی... ظاهر و ظرفیت این بچه بی نظیره، خیلی تر و تازه اس ولی در مقایسه با اون، تو هسته طلاییت به مرحله متوسط رسیده بهتری!!»

شن چینگچیو لبخندزنان گفت: «با این سطح بینشی که تو داری بایدم چرخه قدرتت از دور خارج شده باشه... یه ذره فکر کن، من شن چینگچیو چجور آدمیم؟! اگه این بچه ظرفیت و ظاهر مناسب این کارو داشته باشه چرا من باید اونو به شاگردی بگیرم؟ اگه همچین شاگردی میخواستم که هر سال از بین کسانی که برای وارد شدن به فرقه کوهستان سانگ چیونگ مبارزه میکردن میتونستم آدم با استعدادی که میخواستم رو پیدا کنم؟! خب طبیعتا رازهای ما رو هم غریبه ها نمیتونستن بفهمن!!»

دی-ار کاملاً گیج شده بود. عالیه آی کیوی این تبهکار خیلی پایینه خیلی راحت میشه فریش داد، توضیحات مهمل و پر از مشکل او را تقریباً باور کرده بود. شن چینگچیو دید حالا که تنور گرم است باید نان را بچسباند: «اگر شک داری، راه حلش ساده اس... من بهت یه راهی نشون میدم که بتونی درستی حرفای منو بفهمی.... برو اونجا، یه ضربه بزنی به فرق سرش... بعدش می فهمی که من راست گفتم یا نه؟!»

در از این لحظه چهره لو بینگه کاملاً سفید شده بود. بهر حال اون اکنون یک بچه بود... حتی اگر مردان بالغی هم بودند که باید با مرگشان روبرو میشدند بازهم احساس بیچارگی میکردند چه برسد به او که بچه 14 ساله ای بیش نبود.

شن چینگچیو بسختی تلاش میکرد او را نگاه نکند و در دلش هزاران بار از اون معذرت

خواهی کرد: بینگه-گه! لطفا منو ببخش تو آدم جوونمردی هستی منو ببخش که دارم از پشت بهت خنجر میزنم. قول میدم دیگه هیچ وقت اینکارو نکنم بعدا حسابی واست جبران میکنم.

نینگ بینگینگ که از ترس نفسش بند آمده بود گفت: «شی...شیزون...تو...شوخی میکنی درسته؟»

شن چینگچیو به اندازه کافی بی قرار بود و خیال نداشت او را آرام کند پس تنها به دی-ار لبخند زد و گفت: «اینکه من راست میگم یا نه رو خودت خیلی زود میفهمی... چته؟ قراره به این پسره حقیر یه ضربه بزنی حتی اگه بهت دروغ گفته باشم بازم تو چیزی از دست نمیدی... درسته؟ شایدم نگرانی که من راست بگم و جرات نداری اونو بزنی؟!»

در چشمان شخصی که حقیقت را نمیدانست تردیدی بود که قرار بود لو بینگه را به کام مرگ بکشاند. لو بینگه در بی اعتقادی غرق شده و می اندیشید که نفرت شن چینگچیو از او تا این درجه رسیده است؟ اگر اینطور بود پس چرا این اواخر با او کمی مهربان شده بود؟

او چاره ای نمیدید جز اینکه بخاطر نجات خودش تقلا کند. طنابها محکمتر از قبل دور بدنش می پیچید و گره های طناب نینگ بینگینگ را هم می آزد ولی او جرات نفس کشیدن هم نداشت و در سکوت هق هق میکرد. لحن و سخنان شن چینگچیو آن شیطان را مجاب کرد. دی-ار مدتی اندیشید بهر حال حقیقت داشت او انسان های زیادی را کشته بود چرا باید از زدن یک ضربه به این پسر می ترسید؟! او خرناسی کشید و گفت: «میخوام ببینم دقیقا با خودت چی داری بچه؟!»

همانطور که حرف میزد به سمت لو بینگه شلنگ برداشت و کف دستش را بر سر او فرو می آورد.

